

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

چکیده بحث گذشته و اشکال به بیان دوم محقق اصفهانی

عرض کردیم مرحوم محقق اصفهانی در بیان دومی که برای تثبیت نظریه صاحب فصول دارند فرموده‌اند اراده‌ای که به همه مقدمات تعلق پیدا می‌کند، یک اراده واحده است و تمام مقدمات وقتی با هم محقق شوند، عنوان مطلوب بالعرض و بالتبع را دارند و در صورتی که مقدمات با هم محقق شدند، ذی المقدمه تبعاً تحقق پیدا می‌کند.

مستشکل اشکال کرد که ممکن است مقدمات تماماً تحقق پیدا کنند، اما ذی المقدمه تحقق پیدا نکند، برای اینکه تحقق ذی المقدمه، نیاز به اراده‌ی ذی المقدمه دارد و کلام شما مرحوم اصفهانی در صورتی به نتیجه می‌رسد که ما اراده‌ی ذی المقدمه را یکی از اجزاء علت و یکی از مقدمات قرار دهیم. مثلاً بگوییم نماز دارای مقدماتی است، وضو، مکان، لباس و یکی از اجزاء این مقدمات، اراده‌ی ذی المقدمه است. اگر اراده‌ی به ذی المقدمه را به این مقدمات ضمیمه کردیم، آنگاه مقدمه موصله تکلیف می‌شود.

یعنی نمی‌شود که مقدمات با اراده ذی المقدمه تحقق پیدا کند، اما ذی المقدمه ترتب خارجی پیدا نکند. مستشکل می‌گوید معقول نیست که اراده در دایره مقدمات قرار گیرد و همان وجوب غیری که متعلق به سایر مقدمات است، متعلق به اراده هم بشود. اراده به ذی المقدمه نمی‌شود و محال است که متعلق برای بعث قرار گیرد و لو بعث غیری. این خلاصه اشکال به بیان دوم.

پاسخ محقق اصفهانی از اشکال

مرحوم اصفهانی در پاسخ این اشکال، تقریباً پنج مطلب ارائه کرده‌اند.

مطلب اول: گفته‌اند ما معتقدیم اراده ذی المقدمه یکی از اجزاء علت تامه است. ما معتقدیم اراده ذی المقدمه مانند سایر مقدمات و در عرض مقدمات دیگر است. این مطلب اول.

مطلب دوم: اینکه شما می‌گویید اراده، متعلق برای بعث و امر مقدمی واقع نمی‌شود، ما معتقدیم اراده غیر، متعلق برای اراده تشریعیه واقع می‌شود. یعنی مولا می‌تواند اراده تشریعیه خود را متعلق به اراده غیر کند و فرموده‌اند اصلاً خلاف این محال است.

دلیلی که اقامه می‌کنند و بیانی که می‌آورند این است که در بین مولا و عبد، مثالی را مطرح کنیم. اگر مولا بخواهد عبد، عملی را

از روی عدم اختیار انجام دهد، او را اجبار می‌کند که این عمل، غیر اختیاری انجام شود. حالا اجبار هم طریقی دارد که به همان طریق، این اجبار تحقق پیدا می‌کند. اما گاهی اوقات مولا می‌خواهد عبد، عملی را به اختیار خودش انجام دهد. آنچه برای مولا مطلوبیت دارد، صدور یک عمل اختیاری از عبد است. در اینجا باید به عبد بگویند من اراده کرده‌ام که تو این عمل را انجام دهی. نتیجه می‌شود که اراده مولا تعلق پیدا می‌کند به اراده عبد.

پس مدعای ما روشن شد. مدعای ما این است که اراده تشریعی، در همه افعالی که مولا مقصودش این است که عبد از روی اختیار انجام دهد، در همه این افعال اراده به اراده تعلق پیدا می‌کند. اراده کرده عبد این عمل را از روی اختیار و به اراده خود انجام دهد.

پس در مطلب دوم فرمودند حتما در افعال اختیاریه، اراده به اراده تعلق پیدا می‌کند، لکن این اراده یک اراده تشریعیه است.

مطلب سوم: تعلق شوق به اراده، یک امر ممکن است. مولا اشتیاق دارد که عبد اراده کند یا در غیر موارد دیگر آنجا که نسبت مولایی و عبد نباشد، زید شوق دارد که عبد اراده کند پس تعلق شوق به اراده هیچ مانعی ندارد.

مطلب چهارم: (که عمده، مطلب چهارم است) تعلق بعث به اراده، محال است. محال است که مولا بخواهد اراده غیر را متعلق برای بعث و وجوب قرار دهد. چرا؟

می‌فرمایند بعث را مقداری تحلیل کنیم. وقتی می‌گوییم مولا عبد را بعث کرد، مبعوث إلیه چیست و چه چیزی می‌تواند مبعوث إلیه مولا واقع شود؟

حقیقت بعث این است که بوسیله بعث، مولا در عبد، ایجاد داعی می‌کند برای ایجاد عمل.

تا قبل از بعث مولا، در عبد انگیزه و داعی برای انجام عمل نبود، اما حال که مولا فرموده «إفعل»، در عبد ایجاد داعی می‌شود برای انجام عمل. از این ایجاد داعی به انبعاث تعبیر می‌کنیم. یعنی از اینکه مولا بعث کرد، در عبد انبعاثی ایجاد می‌شود، انبعاث متقوم به اراده عبد است، یعنی اگر عبد اراده نکند انبعاث تحقق پیدا نمی‌کند.

جایی که عبد بی‌توجه به دستور مولا است، اراده وقتی در عبد نسبت به امتثال نباشد، انبعاث تحقق پیدا نمی‌کند.

پس تا اینجا روشن شد، بعث برای انبعاث است، انبعاث متقوم به اراده است. می‌فرمایند حالا که اراده، مقوم انبعاث است، معقول نیست که اراده متعلق بعث باشد. برای اینکه آیا خود انبعاث می‌تواند متعلق بعث باشد؟ خود انبعاث گاهی بعد از بعث تحقق پیدا می‌کند و گاهی نمی‌کند. در بعث، مولا عبد را تحریک می‌کند، و مبعوث إلیه آن نماز است. بعد از بعث اگر عبد اراده‌ای امتثال مولا را داشته باشد، انبعاث در او حاصل می‌شود، اما اگر اراده امتثال مولا را نداشته باشد، انبعاث در او حاصل نمی‌شود.

پس اراده می‌شود مقوم برای انبعاث. این اراده‌ای که مقوم برای انبعاث است، همانطور که خود انبعاث نمی‌تواند متعلق بعث باشد، انبعاث گاهی مترتب بر بعث می‌شود و گاهی هم نمی‌شود. پس اراده‌ای هم که مقوم بر این انبعاث است، اینجا می‌تواند متعلق برای بعث قرار بگیرد.

لذا با این بیان، اثبات می‌کنند که اراده متعلق برای اراده و شوق قرار می‌گیرد، اما اراده متعلق برای بعث قرار نمی‌گیرد. این هم

در مطلب چهارم.

مطلب پنجم: در مطلب پنجم می‌فرمایند شما خودتان هم به این نتیجه رسیدید که اراده متعلق برای بعث قرار نمی‌گیرد. اگر مقصود مولا این باشد که عبد ذی المقدمه را اراده کند، بالاخره مولا چکار کند؟ مولایی است که می‌خواهد ذی المقدمه انجام شود، این ذی المقدمه مقدماتی دارد که یکی از مقدمات آن، اراده است و شما اثبات کردید اراده، متعلق بعث قرار نمی‌گیرد. مولا چه کند؟ یعنی چه راهی برای مولا است که بوسیله آن راه، این عبد هم مقدمات را انجام دهد و هم ذی المقدمه را اراده کند.

می‌فرمایند راهش این است که همین بعث نفسی به ذی المقدمه کفایت از این می‌کند. یعنی وقتی مولا متعلق بعث را خود ذی المقدمه قرار داد، این کافی و مغنی از این است که دیگر بعث را متعلق اراده قرار دهد.

تعبیر ایشان در آنجا این است که بعث نفسی به ذی المقدمه، مقدمه حصول اراده‌ی ذی المقدمه است. یعنی وقتی مولا بعث کرد به نماز، این مقدمه می‌شود که عبد ذی المقدمه را اراده کند. پس راه، همان بعث نفسی است و با بعث نفسی، اراده ذی المقدمه در نفس آن عبد حاصل می‌شود، در نتیجه خود اراده ذی المقدمه نیاز به بعث علمی دیگری ندارد.

پس این بیان مفصل را مرحوم اصفهانی طی کرده‌اند که در این بیان کاری کردند که اراده به ذی المقدمه، داخل مقدمات باشد و اثبات کردند اراده ذی المقدمه، نیاز به بعث جداگانه ولو بعث غیری ندارد و همین بعث نفسی که به ذی المقدمه تعلق پیدا می‌کند، کافی است. این بعث نفسی مقدمه برای حصول اراده ذی المقدمه می‌شود.

این خلاصه جواب مرحوم محقق اصفهانی از این اشکال که خودشان وارد کرده‌اند.

بحث اخلاقی: نفس انسان

مرحوم مجلسی (قدس سرّه) [بحار الانوار 70: 72] روایتی را نقل کرده است:

«أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) رَجُلٌ اسْمُهُ مُجَاشِعٌ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ؟ فَقَالَ (ص) مَعْرِفَةُ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مُوَافَقَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى رِضَا الْحَقِّ؟ قَالَ سَخَطُ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى وَصْلِ الْحَقِّ؟ قَالَ هَجْرُ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ عِصْيَانُ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذِكْرِ الْحَقِّ؟ قَالَ نِسْيَانُ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى قُرْبِ الْحَقِّ؟ قَالَ التَّبَاعُدُ مِنَ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى أَنْسِ الْحَقِّ؟ قَالَ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّفْسِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذَلِكَ؟ قَالَ الْإِسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَى النَّفْسِ»؛

شخصی بنام مجاشع خدمت پیامبر خدا (ص) شرفیاب شد و عرضه داشت یا رسول الله راه شناخت خدا و معرف حق چیست و چگونه است؟

حضرت فرمود: کسی که خودش را بشناسد خدای خود را هم می‌شناسد.

طبق آن حدیث معروف «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

پرسید: راه اینکه انسان حق تعالی را موافقت کند چیست؟

پیامبر(ص) فرمود: اگر بخواهیم در زمره موافقین حق باشیم، راهش مخالفت با نفس است.

مجددا پرسید: راه رضایت حق چیست؟ انسان چه راهی را طی کند که یقین داشته باشد خداوند از او راضی است؟

پیامبر(ص) فرمود: مخالفت و سخط در نفس، انسان در نفس خود غضب کند.

پرسید: راه اطاعت خدا چیست؟

فرمود: مخالفت و سرکشی با نفس.

پرسید: چه کنیم همیشه به یاد خدا باشیم؟

فرمود: انسان خودش را فراموش کند.

پرسید: چه کنیم به خدا نزدیک شویم؟

فرمود: انسان هرچه می‌خواهد به خدا نزدیک شود، باید از خودش دور شود.

پرسید: انسان چه کند که با خداوند مأنوس شود و با او انس پیدا کند؟ یعنی وقتی به یاد او می‌افتد لذت ببرد و طعم خوبی برای او داشته باشد، برای انسان آرامش ایجاد کند؟

فرمود: از نفس خود بترسد و وحشت داشته باشد.

پرسید: یا رسول الله راه رسیدن به همه اینها چیست؟ که این «ذلک» به کل اینها می‌خورد. شما که می‌فرمایید مخالفت نفس، سخط نفس، عصیان نفس، نسیان نفس، وحشة النفس، راه اینها چیست؟

حضرت فرمود «الِاسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَى النَّفْسِ»؛ از خود خدا انسان کمک بخواهد در مهار کردن نفس‌اش. این معنا و ترجمه اجمالی این روایت است.

ما روایتی دیگر هم در مورد نفس داریم که واقعا بحث معرفت نفس از ابعاد معنوی و تربیتی و اخلاقی آن و از ابعادی که مربوط به غیر سلوک و مسائل اخلاقی و تهذیبی می‌شود بسیار مفصل است.

در کتاب‌های اخلاق صدر و ذیل آن مسائل اخلاقی مربوط به «نفس انسان» است. آنچه هست این است که خداوند نیروی نفس را در درون انسان قرار داده است. نفس چیزی نیست که وجود جدا و مستقلى از انسان داشته باشد و گاهی اوقات انسان سراغ آن برود و گاهی اوقات با آن ارتباط داشته باشد. وجودی است که فی جمیع الحالات و در تمام لحظات با انسان است و انسان با آن است. اصلا دو وجود نیست که بگوییم اتحاد هم پیدا کرده‌اند.

نفس یعنی همین روحی که در انسان وجود دارد، نفس در اینجا به معنای عقل و ذهن نیست. همینکه در آیات شریفه قرآن آمده، «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»، همین نفس مراد است.

نفس در اینجا ذهن، عقل و فکر نیست که بگوییم فکر کردیم همان روحی که خداوند در انسان قرار داده حالا عالم باشد یا نباشد و هر عنوانی پیدا کند. یک حقیقتی است در درون انسان، از بدوی که در رحم مادر قرار دارد این نفس در انسان ایجاد می‌شود تا بعد از اینکه انسان از دنیا می‌رود، نفس انسان هم مفارقت می‌کند و می‌رود.

تا اینجا این مقدمه روشن شد که نفس انسان یک حقیقتی است که در سراسر وجود انسان موجود است. چیزی نیست که جدای از انسان باشد و خداوند همین را محور برای همه امور قرار داده است.

نفس انسان طوری است که انسان را می‌تواند از درجات انسانیت بالا ببرد و به درجات بالایی حتی بالاتر از ملائکه الهی برساند و هم می‌تواند انسان را از حیوان هم پایین‌تر بیاورد.

از یک جهت که نگاه می‌کنیم بزرگ‌ترین نعمتی است که خداوند به انسان داده است. به حیوان این نفس داده نشده است و یک نفس حیوانی محض دارد. نفس حیوان طوری است که مخالفت با خواسته‌های او معنا ندارد. حیوان الان غذا می‌خواهد، اینطور نیست که بگوییم حیوان قدرتی دارد که بتواند نفس خود را مهار کند. حیوان به اقتضای حیوان بودن خود هرچه که مناسب با حیوان بودن آن باشد انجام می‌دهد.

اما در مورد انسان این نفسی که خداوند به انسان عنایت کرده، خود این نفس خالق اراده است. این تعبیر در بعضی از کلمات امام وجود دارد که خداوند شعبه‌ای از خلاقیت خود را به انسان داده است. همانطور که خداوند خالق است، انسان هم خالق است، منتها انسان خالق اراده است، اراده را خلق می‌کند. انسان قدرت دارد و در نفس او نیرویی وجود دارد که بالذات می‌تواند اراده کند و لذا می‌گویند اراده نیاز به اراده دیگر ندارد. اراده می‌کند حالا یا در جهات حیوانی نفس یا اراده می‌کند در جهات تقویت الهی نفس.

اگر در این مسیر که نفس‌مان هرچه خواست انجام دهیم، این با سایر حیوانات یکی می‌شود و با آنها فرقی نمی‌کند. آنجایی که می‌توانیم غضب کنیم، کردیم، جایی که می‌توانیم اهانت کنیم، کردیم و در جایی که می‌توانیم مخالفت کنیم، مخالفت کردیم.

این مطلب که خداوند در قرآن دارد که انسان به جایی می‌رسد که أضل از حیوان می‌شود این مطلب برهان دارد. برهان آن این است که ما قدرت داریم غضب را مهار کنیم اما نمی‌کنیم، حیوان قدرت ندارد که غضب خودش را مهار کند. ما قدرت داریم با هوی و هوس خودمان مخالفت کنیم، نه اینکه این نفس ما را به ورطه هوا و هوس ببرد. مخالفت نمی‌کنیم.

اما آن حیوان است که وقتی می‌بیند چیزی مخالف با هوی و هوس‌اش شد، نمی‌تواند خودش را کنترل کند و خواه ناخواه به سمت آن می‌رود. لذا برای حیوان عقاب و ثواب معنا ندارد.

یک طبعی خداوند خلق کرده که طبع حیوانیت است. این طبع اقتضای بسیاری از امور دارد که درندگی، خورندگی و نابود کردن حیوانات دیگر در آن وجود دارد.

اما خداوند به ما عنایتی کرده که اراده داریم می‌توانیم جلوی نفس خودمان را بگیریم.

لذا اگر نگرفتیم بدتر از حیوان هستیم. خیلی هم بدتر هستیم، شاید دیگر اصلاً بدترین تعبیر باشد که باید تعبیر شود به اینکه ما اضل از حیوان می‌شویم. آنگاه دیگر قابل مقایسه با حیوان نیستیم اصلاً، یک حقیقت ثانویه‌ای پیدا می‌کنیم که حقیقت حیوانیت قطعاً به آن شرف پیدا می‌کند. باید آنگاه انسان آرزو کند ای کاش فقط حیوان محض بود.

حال در این روایت ابعادی را بیان کرده‌اند که هر کدام از آنها و هر قسمت از این روایت نیاز به یک کتاب دارد.

پیامبر می‌فرمایند کسی که می‌خواهد موافقت با حق کند، مخالفت با نفس خود کند. یعنی انسان همیشه بر سر دو راهی قرار می‌گیرد. در صحبت کردن‌ها، در خوردنی‌ها و در همه مشتبهات نفسانی.

چقدر نیکوست طبق روایات گاهی اوقات بنشینیم حساب کنیم چقدر گناه کردیم؟! باید هم هر روز این برنامه را داشته باشیم. اما گاهی اوقات آخر شب می‌شود یک محاسبه‌ای کنیم که امروز من چقدر با نفس مخالفت کردم؟ چه چیزی خواستم و خیلی هم دلم می‌خواست اما بگویم برای اینکه مخالفت با نفسم کنم، جلوی آن را گرفتیم و این خیلی مهم است.

اگر انسان بتواند در زندگی خودش این را شروع کند، خیلی خوب است. کسی هم نیست که بگوید من امروز نفسم خواسته‌ای نداشت که بخوام مخالفت یا موافقت کنم.

مثال عرض کنم. گاهی انسان از خواب بیدار می‌شود ولی باز میل دارد که مثلاً ده دقیقه دیگر بخوابد. گاهی انسان غذا خورده باز میل به این دارد که دو قاشق بییقه دیگر بخوابد. گاهی انسان غذا خورده باز میل به این دارد که دو قاشق بیشتر بخورد. انسان با کسی صحبت می‌کند میل بیشتر بخورد. انسان با کسی صحبت می‌کند میل به این دارد که چیزی بگوید که او بخندد و یا سری را فاش کند. میل به این دارد که دیگر فکر کند این از او ملأتر است.

موارد فراوان وجود دارد، در همین نیم ساعتی که انسان می‌نشیند و درس می‌گوید واقعا باید پناه به خدا برد.

حال خودتان هم که إن شاء الله در مقام تدریس قرار بگیرید می‌بینید که چقدر خطرناک است که انسان وقتی درس می‌دهد یک تمنیات خطرناکی در درون او شعله‌ور می‌شود. گاهی انسان می‌گوید من کجا ملا صدرا کجا؟! من کجا و ابن سینا کجا؟! من کجا و...

خیلی عجیب و خطرناک است. گاهی انسان به این نقطه می‌رسد که اصلاً ترک کند که آن هم یک مشکل و ضعف بزرگی است.

از گوینده، از آن کسی که درس می‌خواند، یا در مورد طلبه‌ها که این قضیه معروف است که سال اول که درس را شروع می‌کند خودش را از شیخ طوسی و شیخ مفید کمتر نمی‌داند. سال دوم می‌بیند که مجهولاتش خیلی زیاد است و سال سوم تا اواخر عمر می‌فهمد که از اول چیزی نبوده.

ما واقعا باید خیلی از خودمان مراقبت کنیم. با آن ذیلی هم که پیامبر(ص) فرمود که انسان از خداوند استعانت کند از نفس خودش، همین است.

باید همیشه از دست شرور انفس خودمان و از شرور نفس به خدا پناه ببریم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين